

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صرف انرژی در این بلند شدن‌ها فایده ندارد

خلاصه از کیسه‌تان رفته

وماهية العرض أيضا عرض و عرضی و مجموع

حاصل منها جميعاً بالاعتبارات الثلاثة.

عرض کنم حضورتان که در مساله لحاظ

اعتبارات ثلاثه در ماهیت که در جنس یا در فصل

عرض شد که به هر اعتباری این ماهیت یک تحقق و

تعینی پیدا می‌کند به اعتبار لا بشرط، جنس می‌شود،

یک مقسم برای انواع و قابل تسری در انواع مختلفه،

این جنس بشرط لا تصور بشود، این لحاظ حیوان در

یک نوع خاص می‌شود، بشرط شیء باشد که بشرط

آن فصلیت است این همان نوع می‌شود، همین مساله

در مورد فصل هم گفته شد، در مورد عرض هم به

همین کیفیت است، مقولات عرضیه اینها می‌گویند

دارای جنس و فصل هستند و این جنس و فصل آنها

اعتباری است، جنس و فصل حقیقی نیست، چون

اینها بسائط هستند و جنسیتشان همان جنبه عروض آنهاست که بین موارد مختلفه عرضیات مشترک است از کم و کیف و زمان و مکان و تعین و امثال ذلک من حیثیه وضع و اینها، آن جنبه عرضیتشان این را به عنوان جنس گرفتند، در حالتی که جنس عبارت از ماهیت است و این عرضیت که ماهیت نیست، عرضیت یک وصفی است که عارض می شود بر آن موصوف خودش که عرض است بلحاظ تعلقش به موضوع، فقط همین، چون این مفهوم در وعاء خودش و در بخش خودش یک ماهیتی است که از نظر وجود خارجی قائم به موضوع است ولی از نظر وجود ذهنی قائم به موضوع نیست چون شما بیاضیت را می توانید در ذهنتان بیاورید یا عدد را می توانید در ذهنتان بیاورید، عدد یک، عدد دو، تعداد، در حالتی که در وجود خارجی این عدد باید تعلق به اشیاء خارجی بگیرد و خود آن عدد تحقق خارجی ندارد پس اگر شما روی کاغذ ۱ و ۲ و ۳ بنویسید فقط یک مفهومی را شما در اینجا نسبت به آن اشاره می کنید اما آنچه که آن واحدیت به آن تعلق

می‌گیرد آن خود مفهوم یک نیست بلکه آن شیئی است که این واحدیت به او تعلق گرفته است، واحدیت به او عارض شده ولی همین مقولات را ما در ذهن می‌آوریم بدون اینکه متعلق داشته باشد، ابیض را شما در ذهن می‌آورید البته بیاض را نه ابیض را، سواد را در ذهن می‌آورید، مکان و زمان را در ذهن می‌آورید بدون اینکه زمان و مکان موقع مشخصی داشته باشد لذا ما یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهیم و تفضیل در اینجا معتقد می‌شویم که این بیاضیتش در اینجا بیشتر است، تا بیاض در ذهن نباشد که تفضیل در اینجا معنا ندارد پس این تفضیلی که ما در اینجا می‌دهیم بخاطر این است که آن مفهوم را بدون تعلق به شیئش در ذهن داریم، آن بیاضی که شما الان در ذهن دارید آن بیاض تعلق به چه گرفته؟ تعلق به کاغذ گرفته؟ یا تعلق به گچ در دیوار؟ یا تعلق به شیئیت؟ هیچ تعلق ندارد و عارضی بر موضوعی نشده و خود آن مفهوم و بساطتِ خودش در ذهن تحقق پیدا کرده بخلاف مفهوم غنم و مفهوم انسان که حتی در ذهن هم تحقق پیدا می‌کند آن همراه با

جنس و فصل است، منتهی جنس و فصلش در
همدیگر ادغام شده است، در همدیگر اتحاد پیدا
کرده است، ولی بیاض و مقولات اینها بسائط هستند
و انسان می تواند ادراک بسائط را بکند در عین افتراق
و تمایز آنها از یکدیگر، این آن معنائی است که در
جنسیت این مقولات گفته می شود، وقتی در جایی
گفتند اینها ترکیبشان، ترکیب اعتباری است نه
ترکیب ذاتی، ماهیتشان ماهیت اعتباریه است بخاطر
این است که جنسیت در این مقولات جنسیت
حقیقه نیست و جنسیتشان، جنسیت ذاتیه نیست
بلکه این صرف اعتبار است، همین که این را ما اعتبار
می کنیم که بر موضوعی عارض می شود این معنا را
جنس گرفتند بعد این را در همه مقولات تسری
دادند گفتند: کم هم عارض بر موضوع می شود، زمان
هم عارض می شود، کیفیت هم عارض می شود بر
این اساس، روی این جهت همین مطلب را هم
مرحوم آخوند می فرمایند: که ما می توانیم در
اعتبارات ثلاثه لحاظ کنیم، یک وقتی شما مثلاً فرض
کنید مقوله کیف، مقوله بیاض را ما در نظر می گیریم

بدون ملاحظه آن بیاض در اشیاء خارجی و آن موضوعی که این بیاض روی آن عارض می‌شود پس این بیاض در اینجا مقسم ما می‌شود، در این صورت این معنا، معنای لابشرطی دارد، لابشرطی است که هم می‌تواند عارض بر صفحات بشود و هم عارض بر دیوار بشود و هم عارض بر وجوه مبارکه بشود، در همه اینها عارض می‌شود، این معنا، معنای لابشرطی است، هم بر عمامه آقایان که بله سفید است و باید هم سفید باشد، عمامه ما سیدها سیاه است و سیاه هم کرامت است، حالا در عمامه می‌گویند نه، از زمان مامون این عمامه سیاه درآمد، البته در زمان خود پیغمبر هم بوده ولی پیغمبر کم استعمال می‌کردند عمامه باید سبز باشد که تشخیص داشته باشد و بعد هم عمامه سفید و زرد این دو تا مستحب است و خیلی از افراد از بزرگان اینها در موقع نماز زرد سرشان می‌بستند و یا مثلاً سفید، با اینکه خوب سید بودند.

لذا عمامه سیاه هیچ رجحانی برای نماز ندارد، منتهی الان بصورت یک امتیاز و شعاری درآمده و

برای حفظ نسب، این عمامه در اینجا مورد پسند است بعضی ها هم عمامه‌هایشان سبز است و سیاه ندارد، یکی را مشهد دیدم، عمامه سبز سرش می‌گذاشت و می‌رفت و می‌آمد، معموم بود ولی عمامه سبز می‌گذاشت.

این بیاضیت الان در اینجا بعنوان عرض ملاحظه شده است، این بیاض در آن لحاظ اعتبار عقلانی اش لا بشرط است، ولی همین بیاض را شما بشرط لا بخواهید تصور کنید این می‌شود آن حقیقت محسوسه‌ای که چیزی ضمیمه او نشود و همراه با او چیزی نیامده و آن خود همان کیفیت نوعیت خاص را این در نظر می‌گیرد و این بیاض را که الان در اینجا عرض است بشرط شیء، بشرط عروضش بر یک موضوعی شما بخواهید در نظر بگیرید آن دیگر در اینجا جنبه عرضیت پیدا می‌کند، ابیض می‌شود، پس بنابراین بین عرض و عرضی در اینجا فرق در اعتبار است، شما الان می‌گویید هذا بیاض^۲، هم می‌توانید ابیض^۳ بگویید و هم می‌توانید بیاض^۴ بگویید، این بیاضی که در اینجا مقسم است بلحاظ عروضش به

آن موضوع خارجی در اینجا مورد نظر و مد نظر قرار گرفته، پس در اینجا عرض و عرضی چیست؟ در اینجا یکی شده است، مجموع هر دوی اینها مورد نظر است که بشرط شیء است و همینطور هم در سایر احوال و اینها هم این اعتبارات آورده می شود، این یک مطلبی بود که از بحث دیروز در اینجا مانده بود، مطلب دیگری که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می کنند این است که می فرمایند: این جنبه فصلیت که ما گفتیم که قوام جنس به فصل است، این نسبت به جنس مقوم جنس است و جنس را در مرتبه ذات خودش و همان در مرتبه ماهیت خودش که ناقص است و نیاز به تکمیل دارد، او را در آن مرتبه قوام می بخشد و معنای او را کامل می کند و معنای او را در وعاء ذهن، این معنا را به صورت یک نوع در می آورد و الا خود حیوانیت تنها حتی ذهن هم نمی تواند برای حیوانیتی را که مستقلاً تصور می کند یک صورت نوعیه ترسیم کند، که آن صورت نوعیه وجود خارجی نداشته باشد و یعنی در ضمن انواع خارجی، آن صورت نوعیه نباشد؛ در ضمن غنم و

انسان و جمل و امثال ذلک نباشد، یک حقیقتی برای جنس شما تصویر کنید که آن حقیقت بدون ملاحظه با فصل در نظر گرفته بشود، یک همچنین کاری ما می‌توانیم بکنیم؟ نمی‌توانیم انجام بدهیم اگر کسی بتواند یک همچنین کاری را بکند معجزه کرده است! ولی او هم یک همچنین کاری را نخواهد کرد، این ماهیت طبیعی که جنسِ مقسمی و لابشرط از نقش و تقید به شیء است این ماهیت لابشرط، یک معنا، معنای ناقصی است و برای رفع نقصان خودش احتیاجی به فصل دارد و لکن این به این معنا نیست که در وجود خارجی این جنس احتیاج به فصل داشته باشد، وجود خارج، آن که باعث تغیر و امتیاز می‌شود همان عوارض و احوال شیء است که باعث تمایز او از فرد دیگر خواهد شد، اینکه این الان در یک همچنین وضعیتی است و با دیگری فرق می‌کند باعث امتیاز او از دیگری خواهد شد، اما این به فصلیت و اینها کاری ندارد صحبت فصلیت و جنسیت، صحبتی است که به خود اعتبار عقلی برمی‌گردد، جنس در اعتبار عقلی دارای معنای

ناقصی است، ولی اگر این جنس که در خارج باشد این دیگر جنس نیست و او ماده می‌شود، ماده که جنس نیست ماده امر خارجی یختص بالشیء دون شیء دیگر منتهی این امر خارجی بدون صورت تحقق ندارد، این غیر از این جنس است که معنای شمول است، همین ماده خارجی که الان صور مختلفی به خود می‌گیرد، این ماده یک امر مستقل و منحا از ماده دیگر و جدای از ماده دیگر، گرچه در هر صورتی که می‌گیرد در همان صورت فعلیت دارد ولی بالاخره یک امری است که این امر هیچ ربطی به جنسیت ندارد که شامل برای همه است، آن ماده‌ای که الان صورت این زید را به خود می‌گیرد و تبدیل به زید می‌شود این ماده قابل سرایت به یک شیء دیگر و به یک فرد دیگر نیست، این ماده اختصاص به خود دارد، در هویت خودش اختصاص به خود دارد و آن ماده دیگری که در امر است، آن هم در هویت خودش اختصاص به خود دارد و قابل برای تسری نیست پس گرچه خود ماده فی حد نفسه امر مبهم، و لکن همین امر مبهم، قابل سرایت به دیگری

نیست، این نیست که ماده در ذات خودش چون
احتیاج به صورت دارد پس همه اعیان خارجی در
این ماده اشتراک دارند، اشتراک اعیان خارجی در
این ماده به آن حقیقت کلی این ماده برمی گردد که در
ظرف ذهن از او تعبیر به جنس می شود پس ما در
خارج جنس نداریم، ما در خارج فصل نداریم،
جنس و فصل دو مساله‌ای است که ذهن از خارج
انتزاع می کند، جزئی را به کلی برمی گرداند معنای
استقلالی را به معنای عام و شمول تبدیل می کند
اسمش را جنس و فصل می گذارد اما آنکه در خارج
است چیست؟ ماده و صورت است و هم ماده‌اش آن
ماده، مال خودش است هم صورت مال خودش
است، هم ماده قابل سرایت به بقیه نیست حتی اگر
در کنار ماده‌ای دیگری قرار بگیرد چیزی از آن ماده
در آن ماده دیگر نمی رود، بله مساله منطقی با مساله
خارجی و اعتباری فرق می کند، این چیزهایی که
شما می بینید که در کنار قرار گرفته اعتباری است،
یک وقتی به این اعتباری دل نبندید، امروز بر سر
یکی کلاه می گذارند و فردا کلاه را برمی دارند، امروز

کسی را در کنار دیگری می‌نشانند و فردا می‌گویند من اصلاً نمی‌خواهمت! تو اصلاً کی هستی؟ از اول هم نمی‌خواستمت، ما را به زور دادند و حالا هم ما اصلاً نمی‌خواهیمت، آره از اول به زور دادنت که خنده‌هایت تا بیخ گوشت می‌آمد، فرض بکنید که حالا نه نمی‌خواستیم و از فلان نمی‌گذریم که برداشتند ما را اینطوری کردند، یا این به آن یا آن به این، حالا وقتی بینشان صلح می‌شود ای فدایت بشوم، اینها همه‌اش جنبه‌های اعتباری مساله است، جنبه حقیقی همین است که مرحوم آخوند بیچاره اینجا می‌گوید که گول نخورید، ماده هرچی هم ماده است می‌گوید من مال خودم هستم و قابل سرایت به دیگری نیستم، ابهام هم داشته باشم، باز روی پای خودم ایستادم، صورتی به من تعلق بگیرد باز روی پای خودم ایستادم، به اینها باید توجه کرد، اینها را باید مد نظر قرار داد و اعتباریات زیاد هستند، همین ماده که در اینجا،

یک بنده‌خدایی بود در صحن آن موقع که ما قوانین می‌خواندیم، آن هم آن طرف صحن قوانین

می گفت منتهی وقتی قوانین می گفت، صدایش آن طرف صحن که ما قوانین می خواندیم می آمد، یعنی ما قشنگ گوشمان می فهمید که این الان دارد چی می گوید یک دادی می زد که می رفت صدایش مقبره کنار آشیخ فضل الله نوری، خیلی است این طرف تا آن طرف، تقریباً بلندگو بود مال نواحی آذربایجان، خلاصه طبیعی است چون در جنس مشترک بعضی هستند که صدایشان از این محله به آن محله می رود، بعد این خلاصه یک روز ما دیدیم دعوا شده جمع شدند و خلاصه دیدیم یک زن آمد داد و بیداد می کند البته مشخص بود آنها گفتند، گفتند این در بحث ظن می گفت این ظن، ظن، یک زن داشته رد می شده می بیند این شیخ دارد می گوید، گفته خجالت نمی کشید هم‌اش حرف از زن می زنی ... داد و بیداد، طلبه ها خواستند ردش کنند این بیشتر داغ کرده و جمع شده بودند بعد دیگر آمده بودند که بابا درس این است، این چه درسی است که هم‌اش از زن حرف می زنند؟ حرف دیگر قحط است، حرف از مرد بزنند اگر راست می گویند، گفت چشم از فردا

بجای ظن می‌گوییم مرد، اگر کسی مردش قوی باشد
و فردا خوب گوش بدهد، اگر کسی مردش ضعیف
باشد، اگر کسی مردش قوی باشد، اگر کسی مردش،
ظن است، ظن و شک و فلان و نزدیک یقین باشد،
مراتب مختلفی است، می‌گویند اینطوری بگو وقتی
می‌گویند اینطوری بگو دیگر نمی‌شود نگفت، وقتی
می‌گویند باید برای ما اینطوری درس را بگویی تا ما
قبول کنیم اگر بخواهی جور دیگر بگویی از تو
نمی‌پذیریم، باید این حرفهایی که می‌زنیم بگویی،
زن اینطور می‌گفت، می‌گفت این که من می‌گوییم
باید بگویی، دنیا هم‌اش همین است، پس بنابراین
این مساله فصل باید در نظر داشته باشیم که گرچه
در اینجا موجب قوام جنس است، ولی موجب قوام
جنس در عقل سرکار است، نه موجب قوام جنس در
خارج، زیرا در خارج ما جنس نداریم، در خارج
فصل نداریم، در خارج ماده داریم و در خارج
صورت داریم و این دو هم با هم متحد هستند ولی
اسم او دیگر جنس نیست و اسم او در این صورت
فصل نخواهد بود.

وماهية العرض أيضا عرض و عرضي و مجموع حاصل منها جميعاً بالاعتبارات الثلاثة اين مساله لابشرطى و بشرط لائى و بشرط شئى را ما در عرض در نظر مى گيريم و عرضى آن شىء كه بر آن عارض شده و به اسم خود آن ذات تعلق مى گيرد عرض بياض، عرضى ابيض، والفرق بين المجموعين فرق بين اين دو مجموع از اين جنس و فصل و بين عرض و عرضى چيست؟ والفرق بين المجموعين أن الأول ماهية طبيعية لها وحدة ذاتية بخلاف الثانى، در جنس و فصل اين تركيب، يك تركيب ذاتى است، طبيعتى كه در اينجا است ماهيت، ماهيت طبيعى و وحدتش هم وحدت ذاتى است ولى در دومى اعتبارى است هم چون جنسش در اينجا ماهيت نيست، عروضش در اينجا به عنوان جنس تلقى شده است فإنه ماهية اعتبارية. و الأولى أن يسمى ماهية النوع المأخوذة بالاعتبار الأول «موضوعاً» - بدل المادة - بهتر اين است كه ماهيت نوع را كه به اعتبار اول اخذ شده است بجای ماده به آن موضوع بگوئيم، يعنى وقتى كه ماهيت نوع،

وجود خارجی پیدا می‌کند ما در اینجا بگوییم که موضوع تحقق پیدا کرده، نگوییم نوع تحقق پیدا کرده است و همینطور ماهیت جنس را که به عنوان وجود خارجی اخذ شده است ما موضوع بدانیم، بالقیاس إلى العوارض، به قیاس به عوارض بگوییم که ماهیت جنس موضوع برای عروض عوارض است، البته نه در فصل، در فصل اینطور نیست، در فصل صورت عارض بر ماده نمی‌شود، بلکه خود آن صورت اتحاد پیدا می‌کند، صورت ماده را به موضوع تبدیل می‌کند، نه اینکه موضوعی باشد بعد صورت بر او عارض بشود، آن که عروض پیدا می‌کند آن فقط عرض است که عارض بر موضوع می‌شود و لکن صورت عارض بر آن ماده نمی‌شود و اگر این موضوع بواسطه تغییر و تبدل به شکل دیگری در بیاید، صورت او از ریشه دگرگون کرده است، عارض بر او نشده، وقتی که جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد این صورت‌های متفاوتی که به خود می‌گیرد، این صورت‌ها عارض بر آن جنین نمی‌شوند بلکه از درون این ماده را به شکلی در

می آورد، دوباره از درون این ماده را به يك هويت ديگر و به يك ماهيت ديگر متبدل می کند، اما از نظر رنگ و وزن و ساير خصوصيات و اينها مقولاتی هستند که عارض بر جنين می شوند، پس بين عروض عوارض بر ماده و بين تشكّل ماده به صورت بايد فرق گذاشت، چرا به جای ماده، موضوع بگوئيم؟ چون محلی که متقوم است به ما محل فيه ماده له چون محلی که قوام دارد به آن چیزی که در آن حلول می کند اين چیست؟ اين ماده برای اوست که همان عبارت از صورت است، صورت حلول می کند، عارض نمی شود و آن محلی که مستغنی است از آن چیزی که در آن حلول می کند حالا بصورت درآمده، ديگر مستغنی شده حالا موضوع می شود، موضوع برای شيء است، پس محل اگر احتیاجی به امری داشت که در آن حلول کند به آن محل ماده می گویند، اگر احتیاج به حلول نداشت بلکه احتیاج به عروض عوارض داشت به اين محل موضوع می گویند، احتیاج یعنی مستغنی، عوارض احتیاج به او دارند، فشيء واحد يجوز أن يكون مادة و موضوعاً

بالقياس إلى شيئين.

شیء واحد در قیاس به دو شیء شما هم می‌توانید

اسم ماده را برایش بگذارید و هم اسم موضوع را هر

دو را می‌توانید بر آنها اسم بگذارید، هر دوی این

اسامی یکی است، فرق نمی‌کند به دو لحاظ الان مثلاً

این کاغذی که در دست من هست بلحاظ اینکه

صورت قرطاسیت آمده و این ماده را به این کاغذ

تبدیل کرده، این کاغذ که در دست من است و دارم

لمسش می‌کنم این ماده است چون الان این صورت

قرطاسیت آمده و در این حلول کرده و این را تبدیل به

کاغذ کرده، این ماده می‌شود، همین که در دست من

است از این جهت که بیاضیت آمده عارض بر این

می‌شود، موضوع می‌شود، پس بنابراین يك امر واحد

به دو اعتبار، باحفظ سمت يك اسم دیگری را می‌گیرد،

نکته این چیزی ندارد.

ولما علمت أن الطبيعة الجنسية ماهية مبهمه

ناقصة تحتاج في حدّ حقيقتها إلى فصل، از آنجایی که ما

متوجه شدیم که طبیعت جنسیه يك ماهیت مبهمه

ناقصی است که در حقیقتش، در حدّ آن حقیقتش، در حدّ ذاتش احتیاج به فصل دارد فلا يتصور أن يحتاج إلى الفصل فی بعض المواضع نباید تصور بشود که در بعضی مواضع فصل می‌خواهد و در بعضی مواضع نمی‌خواهد ویستغنی عنه فی بعضها. فلو تحصل دون فصل، حالا اگر يك جنسی بدون فصل آمد گفت من خودم نیاز به فصل ندارم، يك فرض کنید حیوانی آمد گفت: من خودم حیوانم، مگر حیوان چه مشکلی دارد که احتیاج به فصل داشته باشیم، این همه ما زحمت کشیدیم حیوان شدیم، حتماً باید فصل داشته باشیم، بعضی‌ها می‌گویند: ما نمی‌خواهیم آدم باشیم، صاف می‌گویند نمی‌خواهیم آدم باشیم، با او حرف می‌زنیم می‌گوید: نخیر، این نخیر یعنی چی؟ یعنی من نمی‌خواهم آدم باشم، ما نمی‌خواهیم انسان باشیم، این الان نقض کلام آخوند شده، این فقط حیوان است و این عقل ندارد و انسان نیست و در عین حال هم راه می‌رود، پس اینکه می‌گویند حیوان بدون فصل نمی‌شود، ظاهراً در اینجا باید يك حاشیه‌ای آقای ... به

آن بزنند که نخیر ما يك حیواناتی را می بینیم که این حیوانات راه می روند، حرکت می کنند، روی پای خودشان قائمند ولیکن فصل ندارند، انسانیت ندارند، عقل ندارند، شعور ندارند و کم هم نیستند، ایشان اینطور می گویند، حالا ما مطلب ایشان را می گوئیم.

فلو تحصّل دون فصل اگر این حیوان تحصّل پیدا کرد، این جنس تحصّل پیدا کرد دون فصل، بدون فصل، فتكون مستغنية بحسب الماهية پس این به حسب ماهیت مستغنی است و این خلف است، در حالی که ما گفتیم جنس بدون فصل استغنی ندارد، وقد فرض الافتقار إليه افتقار فرض شده، بنفس خود ماهیت، یعنی در خود ماهیت نیاز به امر دیگر دارد، در ذات خودش این نیاز به امر دیگر دارد، مثلا فرض کنید مثل مثلث، مثلث در ذات خودش به چند ضلع احتیاج دارد، جناب آقای وحید نیا؟ شش تا سه تا، دو تا،

تلمیذ: $۱۲ = ۶ * ۲$

استاد: بین من می گوئیم وقتی که می شود انسان تغییر بدهد، مثلث را بکند شش ضلعی چطور

نمی شود انسان سایر مسایل همه را عوض کند؟
دیگر انسان است و کار دست انسان است و می گوید
همین است.

مثلت در ذات خودش چند تا خط می خواهد،
سه تا می خواهد، حالا فرض کنید ما مثلث هم در
خارج نداشته باشیم حالا این مثلث چهارضلعی
می شود، چون ما در خارج مثلث نداریم، این مثلث
شش ضلعی می شود، این مثلث دو خطی می شود،
این مثلث یک خطی می شود، نه مثلث مثلث است
چه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد اصلاً
در عالم یک مثلث هم نداشته باشیم، باز فرض کنید
هنوز خدا عالم ماده را خلق نکرده، در ذات ربوبی که
آن مقام، مقام علم عنائی نسبت به اشیاء خارجی
است، اگر خدا بخواهد یک مثلثی را در ذهنش
ترسیم کند - فرض می کنیم ذهن خدا مثل ما است -
آیا می شود خدا این مثلث دو ضلعی را ترسیم کند،
خدا از عهده این کار بر نمی آید، با همه خدائش،
من گفتم خدا بعضی مواقع عاجز است مثلاً یکی از
مواردی که عاجز است نمی تواند مثل خودش را

درست کند، خدا عاجز است، نمی تواند مثل خودش را درست کند، ظهور خودش را می تواند، از مواردی که خداوند عجز دارد که صورت خارجی به خود بگیرد این است که یک مثلثی با دو ضلع درست کند، می شود؟! حالا خدا بگوید من یکی را می آورم هی کجش می کنم می چرخانم، ما می گوئیم به همان هم ما زاویه می گوئیم، سرمان کلاه نمی رود، بخواهی هم اینجوری کنی، آن جوری کنی نه خمش کنی مثلث سه تا ضلع دارد، یا خدا بخواهد یک مربع هشت ضلعی درست کند، هشت ضلعی اسمش را مربع می گذاریم، خدا هستیم، می توانیم، خدا می گوید نه نظامی که من آن نظام را قرار دادم در این نظام، مربع چهارضلع است، بله اگر خدای دیگری بود و آن نظام دیگری قرار می داد، شاید مربع هشتایی هم بود، ولی این نظامی که در این نظام خود ذاتیات شیء همراه با یافته ها و عقل با هم ضمیمه شده است، این عقل نمی تواند برای مربع شش ضلع فرض کند، نمی تواند! چرا؟ چون این نظام با این عقل انسان یکی است و بر همه بر طبق یک روش و یک مسیر

این ترسیم شده و انجام شده، این را چه می گویند؟
این را هو هویت و واقع و حقیقت و نفس الامر
می گویند، در نفس الامر مثلث سه ضلع دارد، در
وجود خارجی هم مثلث سه ضلع دارد در نفس الامر
مربع چهارضلع دارد در وجود خارجی هم باز مربع
این چهارضلعش را دارد

تلمیذ: ما در خارج مربع نداریم

استاد: پس در خارج چه داریم؟

تلمیذ: در خارج تطورات ماده و فعل و

انفعالات داریم

استاد: شما می خواهید یک چوب تخته

بخرید به نجار چه می گوید؟ می گوید تطورات ماده

و فعل و انفعالات به من بده؟

تلمیذ: نجار نمی فهمد

استاد: نجار می فهمد، لذا برمی دارد یک مربع

به شما می دهد، مگر قضیه قضیه ملا باشد که

می گوید این حِطَبٌ مُرْتَّبٌ بر حمار اسود اللُّون را هر

رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شیری

درمی آورید؟ اگر آنجور باشد، مساله جور دیگری

خواهد بود، ولکن در وجود خارجی، وقتی چشم شما یک شیئی را می بیند، این چشم شما چه چیزی را می بیند؟ و اختلاف بین این دو از کجا می آید؟ آیا این بزرگتر از این است؟ یا این بزرگتر از این است؟ می گوید هیچکدام، چرا؟ چون اصل حقیقت همه اینها یکی است، بالاخره ظهورش در اینجا تفاوت می کند، آن شیئی را که ما ارتباط به او برقرار می کنیم به همان هم حکم می کنیم، غیر از این ما راهی برای دسترسی به خارج نداریم.

تلمیذ: ما اشیاء را متمایز از همدیگر ادراک می کنیم و اگر آن تمایز برداشته شود شاید چیز دیگری ادراک کنیم

استاد: اگر تمایز برداشته باشد دیگر هیچ چیزی را ادراک نمی کنیم، فقط مجرد می شود، و دیگر ادراک نیست

تلمیذ: ...

استاد: ببینید درست است اگر برداشته بشود، حالا که برداشته نشده، آن هم که این مساله را برمی دارد، وجود خارجی را و ظهور را به حال خود

می‌گذارد و برمی‌دارد، نه اینکه حذف بکند اگر حذف بکند، عالم عدم می‌شود، خودش راه می‌رود، حرکت می‌کند، ارتباط دارد، در عین اینکه هست در عین بودن، آن جنبه اعتباری را می‌گیرد، نه اینکه بیاید این وجود خارجی را محو کند، محو که نمی‌شود، ظهور که همیشه هست، خود ظهور هم یک واقعیت است.

فالحقائق البسيطة يستحيل أن يزول فصلها عن

طبيعة جنسها محال است اینکه فصلش زائل بشود از

طبیعت جنسش الی بدل به يك چیز دیگر، لانه إذا زال

الافتقار إلى الفصل اگر احتیاجی به فصل از بین برود،

فبقیت [فیبقی] الطبيعة محصله در عین حال آن طبیعت

به حال خودش باقی بماند و در تحصیل خودش باقی

بماند، دونه، دون فصل فما كانت طبيعة جنسية دیگر

طبیعت جنسیه نبود فعلم أن الافتقار إلى الفصل ليس

لمجرد التمييز برای مجرد تمیز نیست، چون با عوارض

و احوال هم این تمیز حاصل می‌شود، با عوارض و

احوال خارجی هم این تمیز هست، فقط برای تمیز

ذات جنس است، لأنه يحصل بالعوارض أيضاً با
عوارضی که مقولات و کم و فلان این چیزهای
خارجی باشد، این هم تمیز به شیء دیگر حاصل
می شود، در حالی که اینها فصل نیستند، بل لكون الماهية
فی حد ذاتها ناقصة، بلکه بخاطر اینکه ماهیت در حد
ذاتش ناقص است، تحتاج إلى تمام بلکه احتیاج به تمامیت
دارد فلا يجوز التقوم بالفصل فی موضع و بعدمه فی
موضع آخر تقوم به فصل در يك جا، و عدم نیاز به
فصل در جای دیگر، جایز نیست إلا بحسب الاعتبار
العقلی، مگر اینکه در عقل باشد، یعنی در عقل ما
ماهیت را بدون فصل تصور می کنیم، در عقل بشرط
فصل تصور می کنیم، در عقل لا بشرط فصل تصور
می کنیم، اینها همهاش چیست؟ مربوط به عقل است،
فإن المأخوذ بشرط لا من الماهية الجنسية نوع عقلی آن
جنسی که بشرط لا در عقل ما تصور می شود، این يك
نوع عقلی است، شما جنس را تصور می کنید به شرط
عدم این اشتراکش با انواع دیگر، حیوانی که این حیوان
در غنم است، بشرط عدم سرایت به انواع دیگر، به

شرط عدم، شما يك وقت در ذهن فقط حيوان را تصور می‌کنید، وقتی حيوان را تصور کردید، در ذهن شما حيوان آمد، تمام انواع خارجی از جمله این آدم دو پا هم در ضمن خواهد آمد، این تصور، همه را در خود داخل می‌کند اینقدر وسیع است مثل جهنم می‌ماند (يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ)^۱ پر شدی؟ می‌گویند چهارتا و نصفی ریختی می‌گویی پر شدی! بده بیاید، این جنس هم همین است، وقتی شما جنس را در ذهنتان می‌آورید، غنم، جمل، از آن ذراتی که آن ذرات جاندار معلق در هوا که بواسطه استنشاق حساسیت برای آدم می‌آورند، از آن داخل این حیوان می‌شود تا بزرگترین حیوانی که در دریا و حیوانات بزرگ دریا، همه اینها را حیوان در بر می‌گیرد، این حیوان در اینجا حیوان مقسمی می‌شود، يك وقتی شما حیوان به شرط لا را در ذهن می‌آورید، حیوانی که نه اینطور نباشد که همه در آن بیایند، فقط يك حیوان تنها

^۱سوره ق «۵۰» آیه ۳۰

در نظر بیاید، مثلاً می‌گویید که همه سگ‌ها را گرفتند و از بین بردند و سگ‌ها را زدند، می‌گویید: این حیوان‌ها چه تقصیری داشتند که این کار را کردید، این که نمی‌گویید سگ‌ها، می‌گویید حیوان‌ها، این حیوان‌ها چه تقصیری داشتند، در حالتی که اسم حیوان برای بقیه هم هست، در اینجا این حیوان به شرط لا اخذ شده است، چون منظور از حیوان‌ها که تقصیر داشتند، منظور ما سایر حیوانات و اغنام و گله‌ها نیستند، منظور يك طیف خاص از حیوان است که در اینجا بشرط لا است، این حیوان در اینجا نوع عقلی می‌شود، این حیوانی که ما می‌گوییم: این حیوان‌ها چه گناهی داشتند؟ این حیوان‌ها را برای چه از بین بردند؟ این حیوان‌ها مگر چکار کرده بودند؟ این اسم حیوان‌ها که ما می‌آوریم در اینجا حکایت به چیست؟ به نوع است و وقتی اشاره به نوع باشد سایر انواع را در خود نمی‌تواند شامل بشود.